



سگ قهرمان



از این سری کتابهای منتشر شده

- | | |
|-------------------------------|-----------------------------------|
| ۱- کوه نورد کوچو او و دوستانش | ۹- میکی و ورزشهای زمستانی |
| ۲- مرغ طمعکار - روباه و لک لک | ۱۰- سرخ پوست کوچو لو بشکار می رود |
| چیر جیرک و مورچه | ۱۱- پیکان شکسته |
| ۳- نوای سحر آمیز | ۱۲- آشیانه پرنده‌گان |
| ۴- داستانهای از حیوانات | ۱۳- مارتین در باغ وحش |
| ۵- کوزه فروش | ۱۴- عید نوئل در جنگل |
| ۶- خرگوش کوچو لوی من | ۱۵- سگ قهرمان |
| ۷- بامبو پسرک کوچک | ۱۶- اردک سبز |
| ۸- لاله کوچو لو | |

بها: ۳۰ ریال

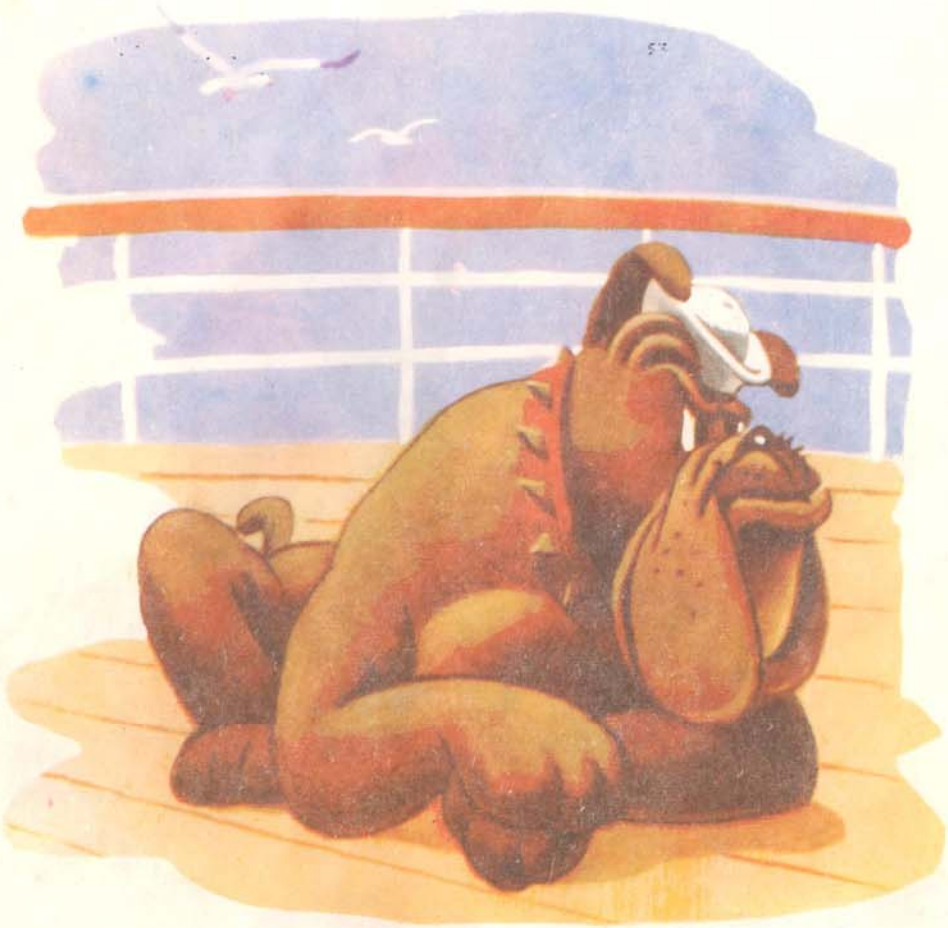


انتشارات پدیده شاه آباد اول خیابان اکباتان

۳۳۶۷۰۰

تلفن

این کتاب توسط اعضای فروم کودکی و نوجوانی
برای استفاده شما به رایگان تهیه و آماده شده
است. از پرداخت پول برای کتابهای این انجمن
به فروشندگان سودجو اکیداً خودداری نمایید.



«میکی» در یکی از کشتی‌ها چشمش به سگ بسیار بزرگی افتاد و به یاد آورد که عکس او را قبلاً در روزنامه‌ها دیده است. سگ شجاع تا به حال جان چندین نفر را از مرگ نجات داده بود.

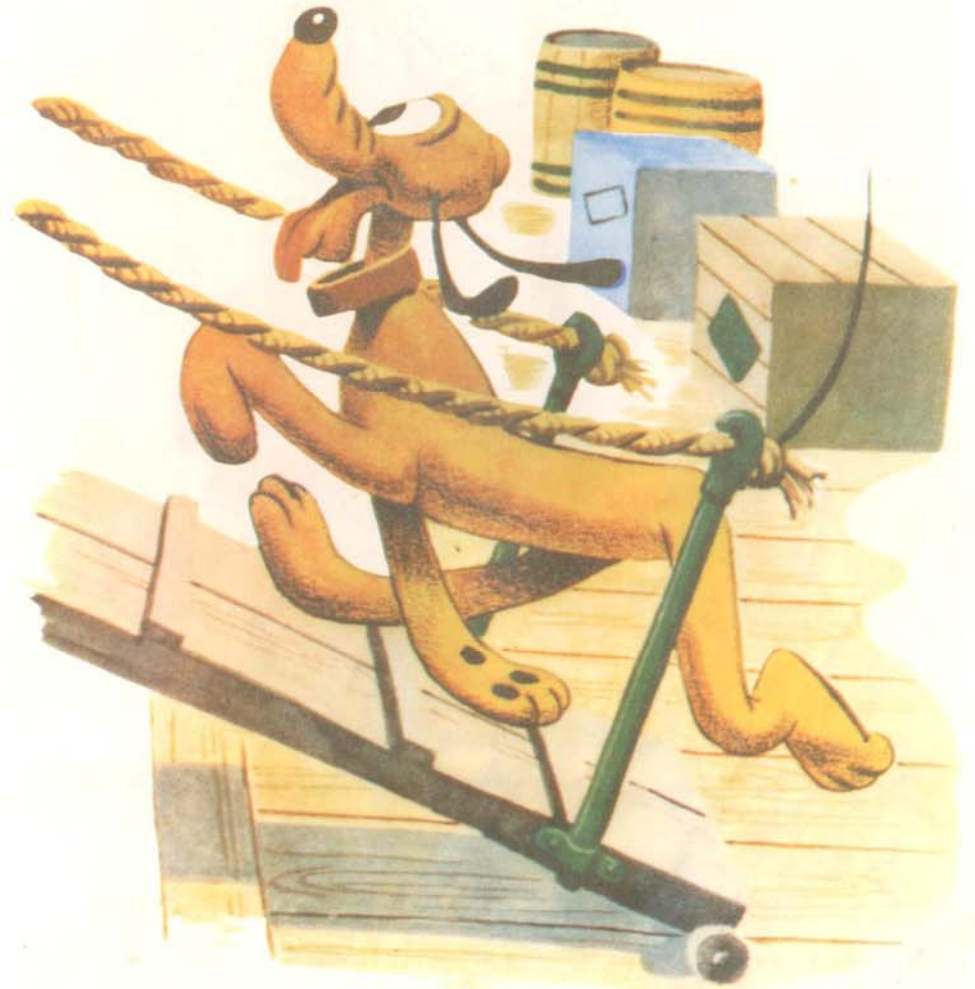
سگ بزرگ روی عرشه کشتی نشسته و خیره خیره در یارار نگاه می‌کرد. «میکی» رو به سگ کوچولوی خودش کرد و گفت:

«پلوتو» چرا نمی‌خواهی توهم مثل این سگ قهرمان بشوی؟
«پلوتو» جواب داد:





اگر برای قهرمان شدن لازم است که من هم روی کشتی دراز بکشم و به دریا نگاه کنم همین کار را خواهم کرد . در یک چشم به هم زدن «پلو تو» سوار یکی از کشتی‌ها شد .



ملوانان وقتی متوجه «پلو تو» شدند که کشتی از ساحل دور شده بود. حرکت‌های یکنواخت کشتی سگ‌بی‌چاره را خیلی ناراحت کرده بود. ملوانان و کارگران کشتی صدای وحشتناک زوزه سگی را از بیرون کشتی شنیدند . وقتی بازجویی کردند متوجه شدند که سگی مخفیانه وارد کشتی شده است . فوری «پلو تو» را به انبار کشتی بردند و تختخواب کوچک و کهنه‌ای برایش آماده کردند .



یکی از ملوانان کشتی به دیگری گفت: افسوس که این سنگ خیلی کوچک است. ما احتیاج به سنگ نکهبان خوب و باهوشی داشتیم که از جواهرات ناخدای کشتی مراقبت کند.
ملوان دیگر درحالیکه انگشت روی دهان گذاشته بود جواب داد:
نباید کسی بداند که ناخدا جواهراتی همراه دارد.



اما افسوس که دیگری دیر شده بود. یکی از ملوانان به نام «پاچوبی» حرف آنهارا شنیده بود. ملوان بدجنس خنده‌ای کرده با خود گفت:
من باید هر طوری شده این جواهرات را بردارم و در بندر بعدی پیاده بشوم.

در یکی از شب‌ها که کشتی کنار بندری لنگر انداخته بود «پاچوبی»
وارد اطاق ناخدا شد. دوستانش در بیرون، داخل قایقی انتظارش
را می‌کشیدند. «پاچوبی» بایک ضربه چماق ناخدارا بی‌هوش کرد
و جواهرات را برداشت.



او آنها را بادقت در یک کیسه چرمی گذاشت. بعد با چراغ دستی
به دوستانش که در ساحل بودند علامت داد. سپس چماق و
کفش‌هایش را در کشتی گذاشت و خود را به آب زد و به طرف ساحل
شنا کرد.





به صدای «پلوتو» ملوانان دیگر از خواب بیدار شدند و نورافکن‌ها را روشن کرده به دریا نگاه کردند .
 طولی نکشید که «پلوتو» و «پاچوبی» را در دریا دیدند .
 چند لحظه بعد آنها را به عرشه کشتی بازگرداندند .
 «پاچوبی» که در دل به «پلوتو» نفرین می کرد گفت :
 - «پلوتو» در آب افتاد و من سعی کردم او را نجات بدهم .
 یکی از ملوانان گفت :
 - راستی این چماق و کفش را چرا جا گذاشتی ؟
 ملوان دیگر گفت :
 - ناخدا کجاست ؟ و به سراغ ناخدا رفت .

اما در همین موقع «پلوتو» متوجه او شد و با خود گفت : حالا موقع قهرمان شدن من است باید کسی را نجات بدهم .
 «پلوتو» عو عو کنان به دنبال «پاچوبی» خود را در آب انداخت .





در این موقع ملوان برگشت . ناخدای بی چاره که سرش باد
کرده بود دستور داد :

« پاچوبی را زندانی کنید ! »

و بعد رو به « پلوتو » کرد و گفت :

ولی تو . سگ خوب باید نشان افتخار بگیری .

« پاچوبی » فهمید که باخته است . فریاد زد : مرا رها کنید ! مرا
رها کنید ! و به طرف نرده کشتی دوید . ولی « پلوتو » از آب سرد دریا
خوشش نیامده بود و نمی خواست دوباره در آب بیفتد . دنبال « پاچوبی »
دوید و شلواری او را گرفت .



داستانهای مصور و رنگی

برای نونهالان



تهیه فیلم ورتوش افست از :

مؤسسه پازوکی



حق چاپ مخصوص

انتشارات پدیده میباشد



چاپ افست از : چاپ پویا



ناشر : انتشارات پدیده

تهران - شاه آباد - خیابان ملت

تلفن ۳۳۶۷۰۰



وقتی کشتی از سفر طولانی خود بازگشت «پلوتو» با غرور روی عرشه نشسته بود و به گردش مدال بزرگ و زیبا و درخشانی آویزان بود. روی این مدال نوشته شده بود :

« به... قهرمان ما »